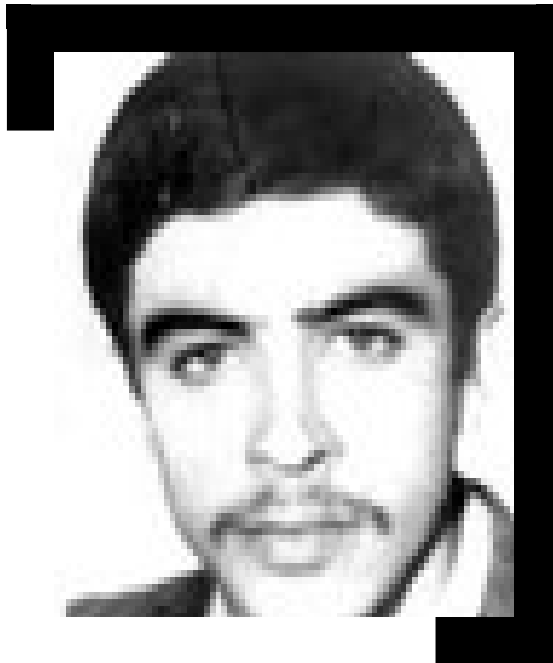


یادی از رفیق عباس ملکی  
و اشاره‌ای به قتل عام ها ، قتل عام مبارزین و مفقود شدگان

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد  
حافظ (1)

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند



رفیق عباس ملکی که با اسم تشکیلاتی و مستعار (صلاح شریفی) بعد قیام 57 در شمال کردستان و تهران فعالیت میکرد از رفقای کومه له در سالهای قبل از قیام بود . جوان بود و از نوجوانی با رفقا و محافل کومه له برقرار کرده بود . در روستا های اطراف شهر دیواندره معلم بود و معلمی پوششی بود برای مبارزین در آن سالها و راهی بود برای تماس با توده های مردم .

عباس رفیقی صمیمی ، مؤدب و مهربان ، صادق و دوست‌داشتنی ، خوش تیپ و خوش برخورد و به هنگام دیدار همیشه لبخندی رفیقانه بر لب داشت . تجسم یک انسان واقعی بود و در کنارش آرامش و صفای دوستانه به انسان دست میداد . بی‌خبری و فاصله سی ساله از او و یقینی که از مرگ و مفقود شدنش هست ، رفقاییش را از او و یادش دور نکرده و تاسف از مرگ و نابودیش هر روز بیشتر میشود .

او را دورا دور از اوایل دهه پنجاه میدیدم و بعد ها که از نزدیک با هم رفیق شدیم ، بیشتر شخصیت معقول و مثبت او را شناختم . تابستان 59 در تهران بارها او را دیدم و با هم قرار و دیدار داشتیم و این آخرین دیدار هایمان بود . رفقاییش در تهران تا تاریخ 27 مرداد ماه سال 60 با او در تماس بوده اند و از آن تاریخ تا کنون از او هیچگونه خبری نیست . به احتمال قوی جزو دستگیر شدگان روز 28 مرداد ماه بوده که رژیم در آن روز بسیاری را دستگیر نمود .

-----

زندگانی  
دوشادوش مرگ  
پیشاپیش مرگ  
هماره زنده از آن سپس که با مرگ  
و همواره بدان نام  
که زیسته بودند،  
احمد شاملو

آزادی خواهی آزادیخواهان در تاریخ بشریت تا کنون با رنج و درد عجیب بوده و بشارت دهندگان رهایی انسان از ستم و بردگی در زندگیشان متحمل مشقات فراوان بوده‌اند . در ایران ، برسرِ دار رفتن، حسنک وزیر (2) ، قطعه قطعه شدن منصور حلاج (3) و بابک خرم‌دین (4) ، کشته شدن مزدک و یارانش (5) و بیشمار مبارزینی که نامشان در تاریخ ثبت شده و یا بی نام و نشانند ، اینگونه سرنوشت‌هایی بوده است .

روغن در کاسه سر ریختن ها از طرف جلادان تاریخ ، بر سردار رفتن مبارزین تا به امروز ، اعدام ها و قتل عام ها ، اعدام های سحرگاهی و قتل عام در شبها و سپیده دم ها ، سر به نیست شدن ها و گور های دسته جمعی مبارزین در اعصار تاریخ -

کشتار میلیونی انسانها در جنگها و کشور گشایی ها ، در بمباران ها . طرح نابودی سربازان خودی و بیگانه در طرح های نظامی جبارانی چون ناپلئون (6) و نادرشاه (7) ، نابودی و به هلاکت رساندن ملتها بدست چنگیز خان ها ، جنگ صلیبی و از بین رفتن میلیون ها انسان در جریان جنگ مذاهب و خسارات جانی که از طرف این مذاهب بر انسان رفته است -

نسل کشی و قتل عام یهودیان و آرامنه بدست فاشیست ها و ناسیونالیست ها ، نابودی بلشویک ها و کمونیستها بدست استالین و یارانش در دنیا ، کشتار وحشیانه انسانها بدست پل پوت به نام کمونیسم ، قتل عام مبارزین و جنایات فراموش نشدنی فرانکو و پینوشه در اسپانیا و شیلی ، واقعه بهت آور و باورنکردنی 11 سپتامبر 2001 در آمریکا بدست اسلام سیاسی و قتل عام هایی که بر اثر بمب گذاری های هر روزه در عراق و سایر نقاط دنیا که بوسیله اسلام صورت میگیرد ، کشتار مبارزین در تاریخ بدست حکومت ها و تا به امروز . و کشتن ها و کشتن ها .

به کوره آدم سوزی سپردن انسانها از طرف فاشیست ها همان قدر باورنکردنی و بهت آور است که سر از تن جدا کردن مبارزین کمونیست در جمهوری اسلامی ، از کله انسان مناره و تپه ساختن و به تصویر کشیدنش در نسل کشی آرامنه بدست جنایت کاران ناسیونالیسم ترک ، به همان اندازه که بمباران و با خاک یکسان شدن شهرهای هیروشیما و ناکازاکی از طرف آمریکا و یا فاجعه آمریکا توسط اسلامی ها .

-----

نخواستند  
که بمیرند،  
یا از آن پیش تر که مرده باشند  
بار خفتی  
بر دوش  
برده باشند  
احمدشاملو

و قتل عام دیگر ، کشتار دسته جمعی مبارزین ، دور از انظار و درخفا . کشتن و سر به نیست کردن و در گور های جمعی قرار دادن ، بدون نام و نشان . اگر روزی و روزگاری این جنایت آشکار شود و یا شاید نشود . جنایتی توأم با توطئه و قساوت بسیار . کاری که از حاکمیت صدام ها و خمینی ها ساخته است . برپایی گورستان های مخفی و ممنوعه . اگر روزی پیدا و آشکار شوند و شاید هم نشود .

ایشان را  
چه ساده  
چه به سادگی  
کشتند !  
و مرگ ایشان  
چندان موهن بود و ارزان بود  
که تلاش از پی زیستن  
به رنجبار ترگونه ئی  
ابلهانه مینمود  
احمدشاملو

دادمادران داغ دیده ، وابسته گان و نزدیکان مبارزینی که فرصت نیافتند و نشد آخرین دیدار را با عزیزان خود داشته باشند . و ندانستند بر آنها چه رفت . کی و کجا زندگی را وداع گفتند . آخرین حرف و آرزویشان چه بود . و اکنون هم از گور آنان نشانی نیست تا بر سر آن تسکینی یابند و آرامشی پیدا کنند . تسکین و آرامشی .

و فریاد رفقا و یاران این مبارزین که با یک دنیا آرزو ، آرمان و خاطره و تصمیم ، همسنگران خود را دست دادند و اکنون فقط یاد و تاسفی برایشان از آن عزیزان به جا مانده ، آری داد و فریاد اینان و صدای اعتراض مردم آگاه و متنفر از رژیم جنایت کار و منحوس اسلامی بلند است که :

آی دشمن ! گورهای دسته جمعی مبارزین کجا است ؟ گور عباس کجاست ؟ گور عباس ها کجاست ؟

**بهروز شادیمقدم 2010 . 11 . 8**

<http://www.newoctober.com/tamas.html>  
[behroozs21@googlemail.com](mailto:behroozs21@googlemail.com)

(1) شعر حافظ اشاره ای به مرگ حلاج است .

(2) نقل قولهای پایین از تاریخ بیهقی و تذکره الاولیای عطار برگرفته شده است .

« آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند، و دو مرد بیک راست کردند با جامعه بیکان، که از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده، که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بیاید کشت، و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند. بر مرکبی که هرگز ننشسته بود نشانیدند و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که:

"سنگ زنیید". هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار می‌گریستند، خاصه نشاپوریان. پس مشتی رند را زر دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن بگلو افکنده بود و خبه کرده... جسد حسنک قریب هفت سال بر دار بماند چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنان که اثری نماند. تا به دستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دو سه ماه، از او این حدیث نهان داشتند چون بشنید، جزعی نکرد چنان که زنان کنند، بلکه بگریست به درد، چنان که حاضران از درد وی خون گریستند.»

(3) منصور حلاج را به خاطر «انا الحق» گفتنش که انسان خداست و به جرم «کفرگویی» ابتدا به قرمطی بودن متهم کردند و پس از هشت سال با کمک صوفیانی از سایر گروه‌های صوفیه او را اعدام نمودند. او سنگسار شد ولی جان نسپرد و به گفتن مشغول بود. سپس مثله کردند ولی باز هم میگفت تا زبانش بریدند و آسمان بگرفت و آب دجله بالا آمد. بنابر وصیت‌اش خاکسترش را در رود ریختند تا رود آرام شد.

حکایت دار آویختن منصور حلاج از تذکره الاولیای عطار:

پس حسین را بردند تا بر دار کنند. صد هزار آدمی گرد آمدند... درویشی در آن میان پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز، فردا و پس فردا بینی! آن روز بکشتند و دیگر روز بسوختند و سوم روزش برباد دادند، یعنی «عشق این است». پس در راه که میرفت می‌خرامید، دست اندازان و عیار وار میرفت با سیزده بندگراں گفتند: این خرامیدن چیست؟ گفت: «زیرا به قربانگاه میروم» چون به زیر دارش بردند بوسه ای بر دار زد و پا بر نردبان نهاد. گفتند: حال چیست؟ گفت: «معراج مردان سردار است.» هر کس سنگی میانداخت؛ شبلی را گلی انداخت، «حسین منصور» آهی کرد. گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی؛ از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: «از آن که آنها نمیدانند، معذورند؛ از او سختیم می‌آید که او میداند که نمی‌باید انداخت.»

پس دستش را جدا کردند خنده ای بزد گفتند «خنده چیست؟» گفت «دست از آدمی بسته باز کردن آسانست. مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد، قطع کند.» پس پایش بریدند تبسمی کرد، گفت: بدین پای سفر خاکی می‌کردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید.»

پس او دست بریده خون آلود بر روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد، گفتند: چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه (سرخاب) مردان خون ایشان است.»

گفتند اگر روی به خون سرخ کرد ساعد چرا آلودی؟ گفت «وضو سازم» گفتند چه وضو؟ گفت در عشق دو رکعت پس چشمایش برکنند. قیامتی از خلق برآمد بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ میانداختند، پس گوش و بیناست که وضوء آن درست نیاید الان به خون. پس چشمایش برکنند. قیامتی از خلق برآمد بعضی می‌گریستند و بعضی سنگ میانداختند، پس گوش و بینی بریدند و... پس زبانش بریدند و نماز شام بود که سرش بریدند و در میان سربریدن تبسمی کرد و جان داد.

(4) بابک خرم‌دین سرانجام به سبب خیانتی در بند شد. او را به بغداد برده و رختی تحقیر آمیز در برش کرده و بر پیل نشانده و در شهر بگردانیدند. ابتدا دست و پای وی را به تدریج قطع کردند. سپس جنازه مثله شده اش را در شهر سامرا بر سر دار کشیدند. سر او را برای نمایش در شهرهای دیگر و خراسان گرداندند. بابک در همان محلی به دار آویخته شد که دیگر قیام کنندگان ضد عباسی، مازیار، شاهزاده طبری بعدها به بدستور خلیفه عباسی به دار آویخته شدند.

(5) روزی خسرو ملقب به «انوشیروان» جشنی را به افتخار یکی از پیروزی‌های ارتش ساسانی ترتیب داد و ۱۲ هزار مزدکی را به این جشن دعوت کرد. سپس در حضور مغان و اسقف مسیحیان ایرانی، دستور حمله به آنان را داد، همه ۱۲ هزار نفر را به صورت سرو ته، زنده زنده در خاک کرد، طوری که سر آنها در خاک و پاهایشان بیرون بود. سپس شخص مزدک را آورد و این صحنه را به او نشان داد. بعد خود او را هم با بیرحمی تمام به قتل رسانید. این روز، روز کشتار مزدکیان بود که به خسرو، لقب «انوشیروان» (پاک روان) داده شد. انوشیروان دستور داد حتی در کتاب‌های تاریخ که نوشته میشد نامی از مزدک برده نشود و همین طور هم شد و تا قرن هفتم نامی از او در کتب نیست.

(6) ناپلئون در حیرانی جنگی برای شکست طرف مقابل دستور داد پلی را که محل عبور و راه نجات سربازان خود بود خراب کنند و این راه را برای غلبه بر دشمنش برگزید. در نتیجه این تاکتیک ده هزار نفر از سربازان خودش تلف شد.

(7) نادرشاه در جریان یکی از کشور گشایی هایش دستور داد که چشم سربازان کشته دشمن را در آورده و برایش ببرند . این کار شد و به وزن دهها کیلو چشم جمع آوری گردید .

مجموعه " یاد رفقای جان باخته "

۹۸۷۶۵۴۳۲۱ «pdf»

- بیادخواهرم شاهدخت شادیمقدم (1)

- بیادرفقاها دمانتی، عبه هوشیاربان، حمیدفرشچی، رضارشیدبان (2)

- بیادرفقای جان باخته (3) رفقا محمدفتحی، (لاله حمه)، امین گرگین، کریم نظری، صلاح ایزدی

- بیادرفقای جان باخته (4) رفیق عبدالقادر وحیدی (دکتر درویش)

- بیادرفقای جان باخته (5)

رفقا محمدعلی وزیر، صادق (حمید) وزیر، محمود سجادی، عزیزه اعظمی

- بیادرفقای جان باخته (6) رفقا تورج و صلاح میرزایی

- بیادرفقای جان باخته (7) رفیق کمال قطبی

- بیادرفقای جان باخته (8) رفیق ارسلان قطبی

- بیادرفقای جان باخته (9) زندگی مبارزاتی و مرگ خود خواسته رفیق عطا مفاخری